

توطئه قتل عیسی

¹ و چون عید فطیر که به فِصَح معروف است نزدیک شد،² رؤسای کهنه و کاتبان مترصد می‌بودند که چگونه او را به قتل رسانند، زیرا که از قوم ترسیدند.
³ اما شیطان در یهودای مسمی به اسخریوطی که از جمله آن دوازده بود داخل گشت،⁴ و او رفته با رؤسای کهنه و سرداران سپاه گفتگو کرد که چگونه او را به ایشان تسلیم کند.⁵ ایشان شاد شده، با او عهد بستند که نقدی به وی دهند.⁶ و او قبول کرده، در صدد فرصتی برآمد که او را در نهانی از مردم به ایشان تسلیم کند.

شام فصَح

⁷ اما چون روز فطیر که در آن می‌بایست فِصَح را ذبح کنند رسید، پطرس و یوحنا را فرستاده، گفت: بروید و فِصَح را بجهت ما آماده کنید تا بخوریم.⁸ به وی گفتند: در کجا می‌خواهی مهیا کنیم؟⁹ ایشان را گفت: اینک، هنگامی که داخل شهر شوید، شخصی با سبوی آب به شما برمی‌خورد. به خانه‌ای که او درآید، از عقب وی بروید،¹⁰ و به صاحب خانه گوید: استاد تو رامی‌گوید مهمانخانه کجا است تا در آن فِصَح را با شاگردان خود بخورم؟¹¹ او بالاخانهای بزرگ و مفروش به شما نشان خواهد داد؛ در آنجا مهیا سازید.¹² پس رفته چنانکه به ایشان گفته بود یافتند و فِصَح را آماده کردند.
¹³ و چون وقت رسید، با دوازده رسول بنشست.¹⁴ و به ایشان گفت: اشتیاق بی‌نهایت داشتم که پیش از زحمت دیدنم، این فِصَح را با شما بخورم.¹⁵ زیرا به شما می‌گویم از این دیگر نمی‌خورم تا وقتی که در ملکوت خدا تمام شود.¹⁶ پس پیالهای گرفته، شکر نمود و گفت: این را بگیرید و در میان خود تقسیم کنید.¹⁷ زیرا به شما می‌گویم که تا ملکوت خدا نیاید، از میوهٔ من دیگر نخواهم نوشید.¹⁸ و نان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به ایشان داد و گفت: این است جسد من که برای شما داده می‌شود؛ این را به یاد من بجا آرید.¹⁹ و همچنین بعد از شام پیاله را گرفت و گفت: این پیاله عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می‌شود.²⁰ لیکن اینک، دست آن کسی که مرا تسلیم می‌کند با من در سفره است.²¹ زیرا که پسر انسان بر حسب آنچه مقدر است، می‌رود لیکن وای بر آن

کسی که او را تسلیم کند.²² آنگاه از یکدیگر شروع کردند به پرسیدن که کدام یک از ایشان باشد که این کار بکند؟

مباحثه دربارهٔ بزرگی

²³ و در میان ایشان نزاعی نیز افتاد که کدام یک از ایشان بزرگتر می‌باشد.²⁴ آنگاه به ایشان گفت: سلاطین امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و حکام خود را ولینعمت می‌خوانند.²⁵ لیکن شما چنین مپاشید، بلکه بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد و پیشوا چون خادم.²⁶ زیرا کدامی‌ک بزرگتر است؟ آنکه به غذا نشیند یا آنکه خدمت کند؟ آیا نیست آنکه نشسته است؟ لیکن من در میان شما چون خادم هستم.²⁷ و شما کسانی می‌باشید که در امتحانهای من با من به سر بردید.²⁸ و من ملکوتی برای شما قرار می‌دهم چنانکه پدرم برای من مقرر فرمود،²⁹ تا در ملکوت من از خوان من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید.

پیشگویی عیسی انکار پطرس

³⁰ پس خداوند گفت: ای شمعون، ای شمعون، اینک، شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند،³¹ لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود؛ و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما.³² به وی گفت: ای خداوند، حاضرم که با تو بروم حتی در زندان و در موت.³³ گفت: تو را می‌گویم، ای پطرس، امروز خروس بانگ زده باشد که سه مرتبه انکار خواهی کرد که مرا نمی‌شناسی.
³⁴ و به ایشان گفت: هنگامی که شما را بیکسسه و توشهدان و کفش فرستادم، به هیچ چیز محتاج شدید؟ گفتند: هیچ.³⁵ پس به ایشان گفت: لیکن الآن هر که کیسه دارد، آن را بردارد و همچنین توشهدان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته، آن را بخرد.³⁶ زیرا به شما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید به انجام رسید: یعنی با گناهکاران محسوب شد؛ زیرا هر چه در خصوص من است، انقضا دارد.³⁷ گفتند: ای خداوند، اینک، دو شمشیر. به ایشان گفت: کافی است.³⁸

عیسی در کوه زیتون

³⁹ و برحسب عادت بیرون شده، به کوه زیتون رفت و شاگردانش از عقب او رفتند.⁴⁰ و چون به آن موضع رسید، به ایشان گفت: دعا کنید تا در امتحان نیفتید.⁴¹ و او از ایشان به مسافت پرتاپ سنگی دور شده، به زانو درآمد و دعا کرده، گفت:⁴² ای پدر، اگر خواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو.⁴³ و فرشته‌ای از آسمان بر او ظاهر شده، او را تقویت می‌نمود.⁴⁴ پس به مجاهده افتاده، به سعی بلیغ تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت.⁴⁵ پس از دعا برخاسته، نزد شاگردان خود آمده، ایشان را از حزن در خواب یافت.⁴⁶ به ایشان گفت: برای چه در خواب هستید؟ برخاسته، دعا کنید تا در امتحان نیفتید!

بازداشت عیسی

⁴⁷ و سخن هنوز بر زبانش بود که ناگاه جمعی آمدند و یکی از آن دوازده که یهودا نام داشت بر دیگران سبقت جسته، نزد عیسی آمد تا او را ببوسد.⁴⁸ و عیسی بدو گفت: ای یهودا، آیا به بوسه پسر انسان را تسلیم می‌کنی؟⁴⁹ رفقاییش چون دیدند که چه می‌شود، عرض کردن: خداوندا، به شمشیر بزنیم؟⁵⁰ و یکی از ایشان، غلام رئیس کهنه را زده، گوش راست او را از تن جدا کرد.⁵¹ عیسی متوجه شده گفت: تا به این بگذاری. و گوش او را لمس نموده، شفا داد.⁵² پس عیسی به رؤسای کاهنه و سرداران سپاه معبد و مشایخی که نزد او آمده بودند گفت: گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بیرون آمدید.⁵³ وقتی که هر روزه در هیکل با شما می‌بودم دست بر من دراز نکردید، لیکن این است ساعت شما و قدرت ظلمت. انکار پطرس

انکار پطرس

⁵⁴ پس او را گرفته بردند و به سرای رئیس کهنه آوردند و پطرس از دور از عقب می‌آمد.⁵⁵ و چون در میان ایوان آتش افروخته، گردش نشسته بودند، پطرس در میان ایشان بنشست.⁵⁶ آنگاه کنیزکی چون او را در روشنی آتش نشسته دید، بر او چشم دوخته، گفت: این شخص هم با او می‌بود.⁵⁷ او وی را انکار کرده، گفت: ای زن، او را نمی‌شناسم.⁵⁸ بعد از زمانی دیگری او را دیده گفت: تو از اینها هستی. پطرس گفت: ای مرد، من نیستم.⁵⁹ و چون تخمیناً یک ساعت گذشت، یکدیگر با تأکید گفت: بلاشک این شخص از رفقای او است زیرا که جلیلی هم هست.⁶⁰ پطرس گفت: ای مرد، نمی‌دانم چه می‌گویی؟ در همان ساعت که این را می‌گفت، خروس بانگ زد.⁶¹ آنگاه خداوند روگردانیده، به پطرس نظر افکند. پس پطرس آن کلامی را که خداوند به وی گفته بود به خاطر آورد که، قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.⁶² پس پطرس بیرون رفته، زارزار بگریست.

عیسی در حضور شورا یهود

⁶³ و کسانی که عیسی را گرفته بودند، او را تازیانه زده، استهزا نمودند.⁶⁴ و چشم او را بسته طپانچه بر رویش زدند و از وی سؤال کرده، گفتند، نبوت کن! که تو را زده است؟⁶⁵ و بسیار کفر دیگر به وی گفتند.⁶⁶ و چون روز شد، اهل شورای قوم یعنی رؤسای کهنه و کاتبان فراهم آمده، در مجلس خود او را آورده، گفتند: اگر تو مسیح هستی به ما بگو. او به ایشان گفت: اگر به شما گویم مرا تصدیق نخواهید کرد.⁶⁸ و اگر از شما سؤال کنم جواب نمی‌دهید و مرا رها نمی‌کنید.⁶⁹ لیکن بعد از این پسر انسان به طرف راست قوت خدا خواهد نشست.⁷⁰ همه گفتند: پس تو پسر خدا هستی؟ او به ایشان گفت: شما می‌گویید که من هستم.⁷¹ گفتند: دیگر ما را چه حاجت به شهادت است؟ زیرا خود از زبانش شنیدیم.